

ابن مثنیٰ از نوار سخنرانی حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاجی شیرازی در یکی از مقاطع جنگ تحمیلی و زمان حیات حضرت امام (قدس سره الشریف) پیاده شده است؛ چنان که مثالهای مطروحه، شرایط آن ایام را تداعی می‌کند.

بحث مدیریت، بحث حساسی است که هم تجربی و هم نابع احکام شرعی است. از نظر کلی در احکام شرع وظایفی برای مدیر و حقوقی برای شاگرد تعیین شده است، اما چون مسئله حق یک امر طرفینی است، به مصداق «لَمْ يَجْرِ عَلَىٰ أَحَدٍ إِلَّا جَرَالَةٌ» حقی به عهده کسی نمی‌آید مگر این که به نفع او هم باید حقوقی باشد و امتیازی به کسی داده نمی‌شود مگر این که مسئولیتی در مقابل بر عهده او واگذار شود که معنایش قابل انفکاک نبودن امتیاز و مسئولیت است؛ اختیارات، امتیازات و مسئولیتها ابعاد گوناگون یک حقیقت اند. از هر کس اختیاری سلب بشود، همزمان مسئولیتی نیز از

او سلب می‌شود و هر کسی اختیاراتش وسعت پیدا کند، همزمان مسئولیتش هم اضافه می‌شود. حتی وقتی که انسان یک صفحه کتاب می‌خواند و بر اطلاعاتش اضافه می‌شود، باید بداند که بر مسئولیتش هم به همین اندازه اضافه شده است. منتها ما همواره علم را از دیدگاه امتیاز می‌بینیم و از مسئولیت آن غافلیم. مثل «ماه» که همه زیباییها را به او تشبیه می‌کنیم، فقط یک طرف ماه را می‌بینیم ما از دیدن طرف دیگر آن عاجزیم. نسبت به مسئولیت هم ما رنج مزایا را می‌بینیم. وقتی که پیشنهاد می‌شود تا مدیریت نهادی را قبول کنیم، تنها صورت مزایا را می‌بینیم که فردا عده‌ای به ما سلام می‌کنند، در مجالس بالاخر می‌نشینیم! این

در واقع جهرة ماه مدیریت است که همان بخش امتیازی اوست، اما آن جهرة اش که نمی‌بینیم؛ مسؤلیتها، مأموریتها و سؤالهایی است که فردا از ما می‌شود و چون ما به آن جهرة پنهان مسؤلیتها و سؤالها و تکلیفها توجه نداریم، نسبت به او جاهلیم. قرآن تعبیری مطابق شأن ما دارد: إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا. یعنی همین. انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجنات فآبىن أن یتحملنها واشفقن منها وحملها الانسان إینه کان ظلوماً جهولاً - امانت را بر آسمان و کوهها عرضه کردیم، از پذیرفتن آن امانت و بر عهده گرفتنش ابا کردند اما انسان پذیرفت؛ انسان ظلوم و جهول بود. الآن هم وقتی امانت می‌آید، انسان بهتر شدن موقعیت را می‌بیند که مثلاً تا کی یک مدیر فرضاً به من امر ونهی بکنند که چرا دیر آمدی؟ چرا زودتر نیامدی؟ نعره شاگردانت خوب نیست، سعی کن وضع کلاس مرتب‌تر باشد.



خوب، حالا که مدیر هستم دیگر تذکری در کار نیست! حالا دیگر خودم هستم و آقا بالا سر ندارم! اصل همه این چیزها باربری و حملایی است، باری می گذارند روی دوش انسان، می گویند نه یکی دیگر هم بگذار! درست مثل باربری که می خواهد قالی بردارد یک قالی روی شانه اش بماند، می نفس می زند، در همین حال می گویند یک قالی دیگر بگذار یک حالتی که احساس می کنند بیشتر بار برداشته و زکورد شکسته است. گاهی انسان زکورد را می شکند و گاهی زکورد انسان را می شکند، این بار مسئولیت کمر انسان را می شکند. انسان برای پذیرفتن مدیریت باید بداند که مدیریت مراتب دارد. پایین ترین حدی که هر انسانی مجبور به مدیریت است، مدیریت بر خود است که اساسی ترین نوع مدیریت است. مدیریت بر چشم، مدیریت بر گوش، مدیریت بر زبان، مدیریت بر دست، مدیریت بر پای، مدیریت بر شکم، مدیریت بر سایر اعضا، برنامه سختی است. اگر انسان بر این مدیریت داخلی فائق و بر خود مدیر شود، مدیریت بر دیگران برای او سهل می شود. برای انسان، مدیریت بر خود بسیار دشوار است. نهذب نفس یعنی مدیریت بر خود، مدیریت کامل. پس از پیروزی انقلاب روزی که امام به قم وارد می شد، طلاب را مخاطب قرار داد و فرمود: «اگر یک فرد مهذب باشد عالمی را مهذب می کند و اگر یک انسان فاسد شد عالمی را فاسد می کند». مهمترین بخش کار امام مدیریت بر خود است. پایه های این جمهوری اسلامی و این انقلاب به مدیریت امام نسبت به خودش بر می گردد و هسته مرکزی این حرکت و پایه و ریشه و اساس این حرکت خودسازی امام بر می گردد و هسته مرکزی تشکیل حکومت اسلامی هم آن روز بوده که امام توانسته در خودش حکومت اسلامی ایجاد کند، و در باطن خودش تشکیل

*** انسان برای پذیرفتن مدیریت باید بداند که مدیریت مراتب دارد. پایین ترین حدی که هر انسانی مجبور به مدیریت است، مدیریت بر خود است.**



جمهوری اسلامی بدهد. وقتی توانست در باطن و قلب خودش تشکیل حکومت اسلامی بدهد، حکومت اسلامی در بیرون برای او آسان خواهد بود. اسلام وقتی بر قلب و ریهات او حاکم شد، مثل خورشید که از مرکز خودش نورافشانی می کند، اول جایی را که روشن می کند، خودش است و حرارت خورشید بر روی سطح خورشید بسیار قوی تر از حرارت او بر سطح زمین است. حرارت خورشید خودش را سوخته و در آتش خودش شعله در است این است که از فاصله دور می تواند ما را گرم کند. خود را به آنچنان حرارتی آتشی زده که تابش از آن فاصله دور، برای ما حیاتبخش است. حالا اگر خودش سرد بود، می توانست ما را گرم کند؟ امام الآن مثل همان خورشید می سوزد یعنی آن عشقی که یک جوان را در جبهه آن جان گرم و فعال و پر حرارت نگه می دارد، ناشی توجهات او و تربیت اوست. امام است که بر او تابیده این جنین او را سرخ و پُر حرارت نگه می دارد. او در زیر این قیافه مبسم، دلی گذاخته و برشور دارد.

دوش با من گفت بنهان کاردانی نیزهوش
 کز شسا بنهان نشاید کرد دراز می فروش
 گفت بر خود گیر آسان کارها کز روی طبع
 سخت می گیرد جهان بر مردمان سختکوش
 بادل خوین لب خندان بیاور هم چو جام
 نی گرت زخمی رسد آبی جو جنگ اندر خروش
 آرایش امام بر روی آن طوفان و حرارت
 عجیب درونی اوست، حرارت و گداختگی
 کلام او در دل اوست که نفعات کلام او
 بر افراد می خورد و می سوزاند. منتها هر
 کسی به اندازه آتش گیری و قابلیت
 احتراقش می سوزد، هر چه انسان پاکتر باشد
 از جرم و تعلقات به دنیا بیشتر خالص شده
 باشد، قابلیت احتراق و اشتعالش بیشتر
 است، هر چه که انسان گرفتارتر باشد به
 تعلقات دنیایی، جرم و تقاله اش بیشتر است و
 در نتیجه قابلیت احتراق و اشتعالش هم کمتر
 است. حتی شعله کلام امام هم او را مشتعل
 نمی سازد. می بینید بچه های کورچکی که
 هنوز با بسند و علاقه مند به دنیا نشده اند،
 بطور می سوزند و از کلام او مشتعل
 می شوند و گری می گیرند. اما اگر محبت دنیا
 آمد روی انسان، او را سنگ و سخت
 می کند زغالی که تر باشد آتش دیر در او اثر
 می کند، زغال خشک بهتر آتش می گیرد.
 محبت دنیا این نم است، رطوبت است،
 سنگینی است، هر جا که قرار گرفت از
 قدرت احتراقش کم می کند. گاهی موعظه
 در فرد اثر نمی کند مثل هیزه تراست، برای
 سوختن به عشق الهی، محبت دنیا «نم» و
 رطوبت است. وقتی دنیا با اهل دنیا بنشیند
 مثل این که زغال گذاشته باشید جای
 نمناک، رطوبت می کشد یک ساعت که با
 او مجالست داشته باشید، دیگر قرآن در شما
 تاثیر نمی کند.
 انسان به عشق، انسان است. زنده به
 عشق است و حیات و روح و کمالتش به
 عشق است. گما این که زمین به نور خورشید
 حیات و بهار و تابستان دارد. مولوی تعبیری

جالب در این زمینه دارد، می گوید: «ای هماتان از زمستان سردتر» حالت انسان این گونه می شود. گاهی یک آتش شعله وری بهلوی این خاکه نرم و مرطوب فرار می گیرد، ناگهان شعله فروکش می کند. امام اول شعله را به خودش زد، آتش را به خودش زد، تا خودش آتش نگرفت، نتوانست چیزی را مشعل کند و تا خودش نسوخت نتوانست چیزی را بسوزاند. آن چیزی که امام را سوزاند و این گداختگی و این حرارت را به او داد، این بود که نشئه شهرت و مقام و عنوان و اسم بود، اگر نشئه این مسایل بود تا حالا سرد شده بود چون به همه آنها رسید، آتش او سرد نشد آن سوز و گداز و گداختگی که او داشته، چیزی بود که با جاه و مقام و امثال اینها هرچی هم بگذاری رویش از زیر اینها شعله می کشد. همه اینها از برکت مدیریت الهی امام بر «خودش» بود. امام در درون خودش تشکیل حکومت اسلامی را داد و قوه قضاییه درونی، قوه مجریه درونی، قوه مقننه درونی را تأمین کرد و قانون اساسی درونی خودش را درست بکار بست. جرفه های آن آتش حکومت اسلامی درونی به بیرونی سرایت کرد و این حکومت بیرونی آثار آن حکومت درونی و حرکت و حیات است. مدیر هم وقتی می خواهد جایی را اداره کند، باید بسوزد. البته بیشتر از آن که خودش را می سوزاند، نمی تواند دیگران را بسوزاند و بیش از آن اندازه ای که خودش در درون گداختگی داشته باشد، نمی تواند دیگران را بگذارد. مدیری که بر خودش مسلط شد، بدون این که حرف بزند و بخشنامه کند و تذکر بدهد، دیگران را نیز اداره می کند.

خورشید که با زمین حرف نمی زند که گرم شو، زنده شو، اما حرارتش اثر می گذارد همان تشعشعاتش کارش را می کند. انسان در وجود خودش روحی است که اگر آن روح زنده شد تشعشع او بدون تکلم کار

مدیریتی که بر خودش مسلط شد، بدون این که حرف بزند و بخشنامه کند و تذکر بدهد، دیگران را نیز اداره می کند.



خودش را می کند؛ و اینهایی که عالم را اداره می کنند مدیریت می کنند چه سعید چه شفی هر دو شان در کار خودشان مدیریت دارند؛ اشقیبا وقتی مدیریتی از درویشان ظلع می کند، خطرناک است. اشقیبا وقتی مدیریت می کنند اول کاری که می کنند، روی خودشان و روی فرزندانشان است. شما خیال می کنید اشقیبا با خنده و تفریح عالم را اداره می کنند؟ هرگز این گونه نیست. پدر عبدالله زبایدین ابیه عراقی را که اداره اش از همه جا دشوارتر بود، اداره کرد، به معاویه نامه نوشت که من عراقی را با دست چپم اداره می کنم، دست راستم بی کار است! او عصبانی و سخت گیر بود. سریعاً منوجه مطلب می شد و حاضر جواب بود. در عصر خلیفه دوم برای اجرای مأموریتی به بمن رفته بود. پس از بازگشت از مأموریت طوری گزارش کار داد که خلیفه گفت: لوکان ابوهذالرجل فرشیاً اگر پدرش از فریش بود، تمام عرب را به یک چوب اداره می کرد. اینها بر اعصاب خود مسلط بودند. بی حساب و بی موقع حرف نمی زدند. آنهایی که در شقاوت قدرت مدیریت داشتند بر خودشان تسلط داشتند. حرأت را از اطرافیان گرفته بودند. در شقاوتشان هم مدیریت داشتند. هارون با تمام دستگاه و تشکیلاتش

در خوراک و لباسش زاهد بود، و دشواری ائمه ما در هیچ دوره ای مثل دوره هارون نیست. علی (ع) وقتی راجع به خلقای بنی عباس ذکر می کند: اولی رئوف تر است، دومی از همه خونریزتر است، فوجشان هفتمی است، عالیشان هشتمی است. راجع به متوکل می گوید: خبیث ترینشان است، و نزدیکترین افراد به خودش را می کشد و نسبت به هارون می گوید: «فوجشان است». هارون می دانید چگونه بر خورد می کند؟ مورد به مورد علویین را شخصاً خودش بازجویی می کند، در زندان حضور می یابد و دستور سختگیری و شکنجه می دهد.

آزاد شدن از شکنجه های هارون و تحقیقات بازجویی های هارون بسیار دشوار بود. نادرشاه برای رفع خستگی و تفریح ندیم هایی داشت. روزی ندیمی شفاعت محکومی را نزد او کرد. اول دستور داد سر ندیم را بزنند و بعد گفت: کسی که فرقی بین نادرقلی و نادرشاه نمی گذارد سزاوار ماندن نیست! من در آن مجلس بزم نادرقلی هستم، مجلس اینجا فرق می کند. ندیم باید بداند در کدام مجلس است! مدیریت اشقیبا اینطوری است. اشقیبا هم بر عناصر اطراف خود مسلط بودند. گروه های ضد انقلاب هم اینقدر بی خوایی می کشیدند و زحمت می کشیدند و تمغیب و مراقبت می گذاشتند تا درست یک موردی کشف کنند و بعد به او خبره بزنند. آنها هم در مدیریت خودشان منتهای فشار را وارد می کردند. خوب این کسی که انتحاری یک امام جمعه را می گشت، او را چه کسی تربیت کرده بود. هیئتی چگونه مثلش را اداره می کرد؟ موقع برخوردها چگونه برخورد می کرد؟ اشقیبا بر اعصاب خودشان مسلط بودند، اگر اینها بر اعصاب خود مسلط نبودند، نمی توانستند با انبیاء بجنگند. معاویه چگونه علی (ع) را خانه نشین می کند، بیکار که نمی نشیند؛ دم

به دم نامه می نویسد، دم به دم نوشته می کند.

پس اشقیباً هم اول روی خود کار می کردند. چنگیزخان که شراستها کرده، شما خیال می کنید مثلاً بهترین غذاها را می خورد، بهترین گوشتها را می خورد، بهترین خواب را می کرد؟ خیر او کسی است که در سبزه سالگی نیزه در پایش کردند، آنها که تمقیب و مرافقت می کردند فرصت نداشتند که همه جا را بگردند، می خواستند بروند جاهای دیگر را هم سرکشی کنند. در هر جایی نیزه ای فرو می کردند، در خُرچینی که سرش را دوخته بودند، یک نیزه هم کردند، نیزه در ران بچه سبزه ساله نیست ولی صدایش در نیامد!

این است که تا آن طرف مسکورا اشغال می کند. اشقیبا بر اعصاب خودشان سلطه داشتند ولی جهنشان بد بود. با خُرچیزه بودند اما جهت آن مطلوب نبود. با خُرچیزه بودند اما جهت آن خُرچیزه نیکو نبود.

فردی ممکن است منقی باشد اما بی خُرچیزه و ممکن است بی تقوا باشد اما با خُرچیزه، تسلط بر اعصاب چیز دیگری است. تسلط بر اعصاب اعم از تقوا و بی تقوایی است. در مدیریت تقوایی و مدیریت بی تقوا هر دو، تسلط بر اعصاب اساس کار است. اشقیبا اگر تحت تأثیر واقع بشوند، نمی توانند به هدفشان برسند. وقتی از نیمور - که به شفاوت مشهور است - سؤال کردند که این استقامت را از کجا فرا گرفتی، گفت: در جنگی که با امیر حسین داشتم، از او شکست خوردم و مأیوس شدم و به خرابه ای پناه بردم و به فکر فرو رفتم. دیواری جلوی من بود و مورچه ای دانه درشتی را با دندانم گرفته بود و از این دیوار صاف بالا می بُرد. هنوز به بالا نرسیده زمین می خورد و بر می گشت و دانه را بر می داشت. دوباره به بالا می رفت خلاصه شصت و چند بار مورچه این عمل را تکرار کرد و سرانجام دانه

*** فردی ممکن است منقی باشد اما بی خُرچیزه و ممکن است بی تقوا باشد اما با خُرچیزه، تسلط بر اعصاب چیز دیگری است.**



را بالای دیوار رساند ورد کرد. من از این واقعه یاد گرفتم که نباید مأیوس شد. نیمور یاد گرفت که اگر کتک خورد خسته نشود، می بینید که در اشقیبا استقامت هست در ائمه (ع) هم استقامت هست. در اشقیبا تسلط بر اعصاب است، در اینها هم هست. در هر دو گروه نظم حاکم است اصلاً بدون نظم هیچ کدام نمی توانند موفق شوند. آنان بین آن کسی که مطیعشان هست و آن کسی که نافرمانی می کند، فرق قائل می شدند منتها آنها که شقی هستند اطاعت خودشان و آنها که از صلحا هستند اطاعت خدا را ملاک قرار می دهند. اشقیبا هیچ یک بیمار وضع نبودند؛ دارای تپه قوی و استقامت کافی بودند، یعنی بی خوابی طولانی و گرسنگی آنها را از پا در نمی آورد. تاب تحمل نشنگی، گرسنگی، بی خوابی، کار زیاد را داشتند. عموماً گفته اند که نگاههایشان نافذ بود. وقتی کسی بر اعصابش مسلط نباشد، نگاه نافذ نخواهد داشت و نگاهش بی نور و ضعیف و بی حال می شود، چشم نورافکن روح است و فرد قدرت خودش را از اینجا بیشتر از همه جا نفوذ می دهد. اینها را عرض کردم تا روشن شود که دشمن برای از بین بردن ما با یک مدیریت و برنامه ریزی قوی وارد عمل می شود. آمریکا مدیریت دارد.

اگر مثلاً دوست نفر سر بازیا تفنگدارش بود رهوا می شود، بلافاصله حمله نظامی نمی کنند، او به تهاجم فرهنگی فکر می کند، مثلاً به ازدیاد فحشاء در داخل مملکتی که از آن ضربه خورده فکر می کند. آمریکا از فرهنگ اسلامی ایران ضربه خورده و می خواهد از طریق فرهنگ ضربه بزند. بر خورد جمهوری اسلامی و آمریکا برخورد طهارت و نجاست است. امام با ظاهر کردن مردم، مردم را از جنگ آمریکا نجات داد و آمریکا با نجس کردن مردم می خواهد آنها را وابسته به خود بکند. خوب مدیر مدرسه باید کسی باشد که بتواند در مقابل این فساد ایستادگی کند. بچه ها امانت های الهی هستند در دست شما، اگر بچه ای فاسد شد، روز قیامت، شما مورد سؤال قرار می گیرید. وقتی مدیریت قبول کردید، باید آنجا چنان برخورد کنید که فاسد جرئت نکند در حوزه کار شما فساد کند. من باید اینها را صریحاً به شما بگویم و شما باید اینها را بدانید. شما خیال نکنید که مثلاً بچه ها معصوم هستند. در میان بچه ها شیاطینی هستند که اگر مجال پیدا کنند، بچه باکی را نمی گذارند؛ کسی که ضربه بخورد، ضربه می زند. آدم منحرف، دیگران را هم منحرف می کند. اگر کسی طهارت و پاکی او لکه دار شد و فهمید آلوده شده، انتقام می گیرد. انتقام از محیطی می گیرد که برای او امنیت ایجاد نکرده، احساس حقارت می کند و به خاطر احساس حقارتش می خواهد انتقام بکشد که چرا در چنین محیطی مواظب او نبودند، مدیر باید جاهای خلوت مدرسه را زیر نظر داشته باشد. مدیر باید مواظب باشد.

خداوند سبحان همه شما را در انجام رسالت بزرگی که بر عهده گرفته اید، توفیق دهد والسلام علیکم ورحمة الله.